

فرض کنیم براندازی هم رخ داد. شما که الان بیرون قدرت هستید و توان گفت‌وگو و اجماع سازی ندارید چطور پس از به قدرت رسیدن کشور را نجات می‌دهید؟

محسن رنانی، عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان؛



محسن رنانی، عضو هیئت علمی گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان نسبت به کاهش اعتماد نفس در نظام تصمیم گیری اظهار نگرانی کرد.

به گزارش اسپادانا خبر و به نقل از روزنامه شرق، او در تحلیل خود که در مجموعه نشست‌های «گفت‌وگوهای توسعه» مطرح کرده نوشته است:

ما در مرحله همانندی بحران‌ها هستیم. در همانندی بحران‌ها از یک سو نظام تدبیر گرفتار گردابی از بی‌ثباتی‌ها و چالش‌ها و تصادفات و اشتباهات اقتصادی و اجتماعی می‌شود و کارش می‌شود آتش‌نشانی. اگر حتی بتواند آتش‌های بحران را در این گوشه و آن گوشه خاموش کند اما گرفتار سردرگمی عجیبی می‌شود و ناکارآمدی‌اش به اوج می‌رسد. در چنین شرایطی کافی است مقبولیت سیاسی هم پایین باشد تا اعتماد به نفس نظام تدبیر کاهش پیدا کند. در واقع ما الان در شرایطی هستیم که اعتماد به نفس نظام تدبیر در حال کاهش است. وقتی اعتماد به نفس پایین می‌آید امکان تصمیمات بزرگ و افق‌گشایانه و جراحی‌های ساختاری از دست می‌رود یعنی نظام تدبیر دیگر نمی‌تواند در ثبات و آرامش و با اعتماد به نفس تصمیمات بزرگ بگیرد. در این صورت تصمیمات نظام تدبیر از سطح عقلانیت (rationality) به سطح هوش (Intelligence) سقوط می‌کند. هوشمندی، تصمیم‌گیری در سطح IQ است و از جنس توانایی‌های فیزیولوژیک مغز است اما عقلانیت یک مفهوم اجتماعی و یک مهارت اجتماعی است که ما در تجربه زیستی خود به تدریج یاد می‌گیریم. ما برای تدبیر امور اجتماعی خود نیاز به عقلانیت داریم. هوش شرط لازم است ولی کافی نیست. سطحی از هوش را حیوان دارد و سطوح بالاتر هوش را انسان دارد ولی الزاماً برای توسعه، هوش بالا نمی‌خواهیم بلکه عقلانیت بالا می‌خواهیم؛ هم در جامعه و هم در حکومت. در بحران‌هایی که اعتماد به نفس نظام تدبیر پایین می‌آید، تصمیمات، شتاب‌زده و در خفا و بدون گفت‌وگوی جمعی و بدون مشارکت نخبگان و ناقدان گرفته می‌شود و به همین خاطر تصمیمات از سطح عقلانیت به سطح هوش سقوط می‌کند یعنی نظام تدبیر که اعتماد به نفسش را از دست داده است تصمیماتش را با هوش خود می‌گیرد نه با عقلانیت خود. راه‌حل هوشمندانه اولین راه‌حلی است که هرکس هوش کافی داشته باشد، به آن می‌رسد حتی اگر هیچ سواد و تجربه‌ای نداشته باشد ولی عقلانیت دانش جمعی و دانش ضمنی نخبگان را به خدمت می‌گیرد و تصمیماتی می‌گیرد که فردا نخواهد عوض کند مثلاً برخورد اخیر دولت با مسئله نان، برخورد هوشمندانه بود نه عقلانی و نمونه‌های فراوانی از این سیاست‌ها را می‌توانیم پیدا کنیم که نشان می‌دهد نظام تدبیر تصمیماتش از سطح عقلانیت به سطح هوشمندی سقوط کرده است. در چنین شرایطی احساس آتش‌نشان بودن به اضافه سقوط به سطح هوشمندی که موجب می‌شود راه‌حل‌ها پی‌درپی شکست بخورد، اعتماد به نفس سیاست‌گذار را پایین می‌آورد و نظام تدبیر را آماده واکنش‌های تند می‌کند و همه چیز را به فاز امنیتی‌شدن می‌برد. و این آغاز شکل‌گیری یک چرخه ناکامی-نامنی است. از طرف دیگر جامعه بحران‌زده که امواج بحران سرگردانش کرده است، در این شتاب‌ها و سرگردانی‌ها، هیجانش بر عقلانیتش غلبه می‌کند و رفتارهای جامعه می‌رود در فاز هیجان. حتی وقتی شورش در کار نیست و در خانه یا در تاکسی نشسته‌ایم اما کلامان، رفتارمان، نوع خرید کردنمان، نوع رانندگی‌مان، شیوه بورس‌بازی‌مان و رفتارمان در بازار ارز به شکلی است که در آن هیجان بر عقلانیت غلبه کرده است. پس از یک طرف نظام تدبیر، نگران و ناتوان از تدبیر امور به شیوه عقلانی است و از طرف دیگر، جامعه، خسته و فرسوده و هیجان‌زده است و رفتارهایش قابل پیش‌بینی

نیست. حاصل این چه خواهد بود؟ از چنین شرایطی هیچ نتیجه عقلانی و مفیدی برای کشور بیرون نخواهد آمد. انقلاب‌های مخرب از چنین شرایطی بیرون می‌آیند. حتی اگر انقلاب نشود که در ایران نمی‌شود یعنی در ایران به دلایل متعدد ظرفیت انقلاب وجود ندارد اما ظرفیت شورش وجود دارد و خطر شورش اگر به یک پدیده بلندمدت و مستمر تبدیل شود، آثار زیان‌بارش برای جامعه و اقتصاد و سیاست از خسارت بمب اتم بیشتر است. این آن تصادف تاریخی است که حداقل سه بار در تاریخ رخ داده است و روشنفکران ما خطا کردند و به آن دامن زدند و من الان نگرانم که روشنفکران ما دوباره خطایی را که در گذشته کردند، دوباره تکرار کنند یعنی خیزدن در لاک خویشتن، مهاجرت به درون، قهرکردن و ناامیدشدن و کناره‌گرفتن یعنی رهاکردن جامعه در وضعیتی که روزبه‌روز هیجان بیشتری بر عقلانیت غلبه می‌کند و امکان دست‌یافتن به راهکارهای عقلانی را کمتر و کمتر می‌کند. این آفتی است که چند بار در تاریخ ایران گرفتار آن شده‌ایم و نهایتاً منجر به برخوردهای خسارت‌بار اجتماعی و سیاسی شده است. اتفاقاً الان وقت گفت‌وگو است. وقتی دولت مستأصل شده بهترین زمان برای گفت‌وگو است. آن وقت که دولت همه جا اقتدارش را به رخ می‌کشد که گفت‌وگو نمی‌کند. فرقی نمی‌کند هر دولتی در چنین شرایط تاریخی باشد، وقتی اعتمادبه‌نفس خود را از دست می‌دهد، برخوردهای تند می‌کند بنابراین، این آن لحظه تاریخی است که روشنفکران و کنشگران مرزی ما باید به میدان بیایند، هزینه کنند، خطر کنند، اعتبار و اندیشه‌شان را وسط بیاورند و بکوشند راه گفت‌وگو و تعامل با سیستم را باز کنند. با جامعه گفت‌وگو کنند و از نگرانی‌هایش بکاهند و از خطرات تندروی آگاهش کنند البته در طرف حکومت هم کنشگران مرزی باید پا پیش بگذارند و با جامعه گفت‌وگو کنند.

او ادامه داده است:

مقصود من از توسعه و رشد تویی تو/ مقصود تویی توسعه و رشد بهانه است:

«گفت‌وگوهای توسعه» یک غلط مصطلح است که ما به کار بردیم برای گفت‌وگو درباره توسعه. ما به اشتباه فکر می‌کردیم باید گفت‌وگو کنیم تا بفهمیم چگونه به سمت توسعه برویم. در طول گفت‌وگوها دریافتیم که گفت‌وگو خود توسعه است؛ گفت‌وگو یعنی توسعه و ملتی که مهارت گفت‌وگو دارد توسعه‌یافته است و ملتی که توسعه‌یافته است، مهارت گفت‌وگو دارد. بعدها که روی مسئله تربیت و توسعه متمرکز شدم، دیدم «گفت‌وگو»، «توسعه» و «کودکی» سه واژه‌ای هستند تفکیک‌ناپذیر. بذر گفت‌وگو در کودکی کاشته می‌شود و مهارت گفت‌وگو در کودکی شکل می‌گیرد. همان مهارتی که 110 سال است نتوانستیم کسب کنیم یا نخواستیم یا غفلت کردیم. روشنفکران و هادیان فکری و سیاسی ما فکر کردند فقط باید براندازی کنیم تا به توسعه برسیم. 110 سال است که پی‌درپی انقلاب می‌کنیم. انقلاب مشروطیت، تغییر رژیم قاجار، نهضت ملی‌شدن نفت و به گمانم حتی جنبش سبز همگی از جنس انقلاب بودند اما اینها همه انقلاب‌هایی بودند که به این خاطر به وجود آمدند که نخبگان ما گفت‌وگو بلد نبودند. اکنون بر این باورم که در کودکی همه ما مشکلی هست که باید به آن پردازیم و آن ناتوانی و بی‌مهارتی در گفت‌وگو است و بسیاری از ملها و ضرب‌المثل‌هایمان را ساخته‌ایم برای پوشاندن این ناتوانی مثلاً می‌گوییم «اگر شریک خوب بود خدا هم شریک داشت» و با این تئوری از شراکت با دیگران در امور اقتصادی و اجتماعی دوری می‌کنیم. در حالی که ناتوانی در شراکت ریشه در ناتوانی در گفت‌وگو دارد. حجم زیادی مؤسسه و شرکت شکل می‌گیرد، سه ماه، شش ماه، یک سال نمی‌کشد که دیگر نمی‌توانند با هم کار کنند و جدا می‌شوند و این‌گونه است که بیش از 95 درصد مؤسسات، بنگاه‌ها و نهادهای بخش خصوصی ما زیر پنج نفر یا خانوادگی است. اینها همه عوارض ناتوانی و بی‌مهارتی ما در گفت‌وگو است.

او ادامه داد:

درواقع اگر زمانی باشد که کنشگر مرزی باید نقش بازی کند در همین لحظه‌های بحران‌های ایران است؛ لحظه‌هایی که مثل لبه تیغ است و یک حادثه یا تصادف کوچک یا بزرگ می‌تواند جامعه و سیاست ایران را به این سو ببرد یا به آن سو درغلانند و نتایج پیش‌بینی‌نشده‌ای را به بار بیاورد. در این لحظه تاریخی است که کنشگران مرزی می‌توانند و باید نقش بازی کنند. این لحظه تاریخی است که نخبگان مرزی دو سوی عرصه سیاست و جامعه باید پا به میدان گذارند و با حکومت و با جامعه گفت‌وگو کنند. شاید اگر یک کنشگر مرزی از داخل سیستم پا پیش بگذارد تعداد زیادی کنشگر دیگر نیز به میدان بیایند. وقتی می‌گوییم کنشگر مرزی طرف حکومت یعنی نخبه‌ای که از دل حکومت برآمده است ولی با جامعه تعامل دارد. این طرف نیز کنشگر یا نخبه‌هایی را داریم که از دل جامعه برآمده‌اند ولی با حکومت تعامل دارند. زبان گفت‌وگو دارند، رفاقت دارند و هنوز اعتماد حکومت از آنها سلب نشده و جزء معارضان یا براندازان قلمداد نشده‌اند. اینکه راه داده شود برای گفت‌وگو، الان وقتش است و من بیانیه اخیر اقتصاددانان را به همین دلیل امضا نکردم. گفتم الان وقت بیانیه نیست. زمانی نقد و بیانیه می‌دهیم که راهکاری بود. الان که ما خودمان هم راهکار نداریم. الان بحران‌ها آن‌قدر پیش رفته است که هیچ‌کس نمی‌داند چه باید کرد. هر راهکاری باید از دل یک گفت‌وگوی ملی و با افزایش امید ملی و از دل یک پارادایم شیفت یا افق‌گشایی در نظام سیاسی پدیدار شود و برای رفتن به سوی این افق‌گشایی و ایجاد امید راهی جز گشودن باب گفت‌وگو با حکومت و جامعه نیست. اکنون تقریباً تمام راهکارهای مرسوم کتابی به بن‌بست می‌رسد. الان به جای بیانیه باید بگویم حکومت، دولت ما آماده‌ایم کمک کنیم، چه کار می‌توانیم بکنیم؟ بگو کجا می‌توانیم کمک کنیم؟ حتی امروز معتقدم در زمان آقای احمدی‌نژاد هم ما اقتصاددانان خطا کردیم که پنج بیانیه دادیم. قبل از بیانیه باید می‌رفتیم در می‌زدیم می‌گفتم ما آماده همکاری هستیم، کجا می‌توانیم کمک کنیم؟ نه پست می‌خواهیم و نه پروژه، هر جایی که بتوانیم در مقام مشورت، خدمتی بکنیم، آماده‌ایم. هنوز دولت نیامده، همان سال اول بیانیه دادیم. البته آن دولت هم شلتاق می‌کرد. البته آن زمان هم تحولات سیاسی باعث شده بود جامعه دوقطبی شود و اقتصاددان‌ها هم در این جامعه باید یک جا می‌ایستادند ولی منافع ملی در بحران‌های بزرگ ایجاب می‌کند که خطوط سیاسی را نادیده بگیریم و برای منافع ملی یکپارچه شویم و قیام کنیم برای همکاری. الان آن لحظه تاریخی است که همه دولتمردان باید فراخوان بدهند به نخبگان مدنی، سیاسی و اقتصادی و بگویند به ما بگویند چه کنیم تا از این شرایط عبور کنیم. الان آن لحظه تاریخی است که اگر دولت مستقر می‌خواهد گذار مطمئنی از این بحران‌ها داشته باشد باید تمام ظرفیت تاریخی و فکری موجود ملت ایران را به کار بگیرد. و توسعه‌خواهی اینجا معلوم می‌شود که آیا کسی دعوت

می‌کند برای گفت‌وگو و مفاهمه؟ توسعه‌خواه، خواه نخبه دولتی یا مدنی، کسی است که وقتی چهارراه تحولات اجتماعی و سیاسی گره خورد از ماشین خودش بیرون نیاید و بگوید تو خطا آمده‌ای برو عقب بلکه بگوید بایست من دنده عقب می‌گیرم. الان آن لحظه تاریخی است که کنشگران مرزی ما چه در حکومت و چه بیرون حکومت، روشنفکران ما چه نزدیک به حکومت و چه مخالف حکومت باید همگی دنده عقب بگیرند و فضا بدهند تا شاید این گره فرو بسته سیاست گشوده شود. من واقعا افسوس می‌خورم که این حجم از نخبگان ما در خارج از کشور هنوز در بین خودشان هم نتوانسته‌اند گفت‌وگو راه بیندازند. فرض کنیم براندازی هم رخ داد، می‌گویم شما که الان که در بیرون قدرت هستید، توان گفت‌وگو با هم و توان اجماع‌سازی ندارید. چطور فکر می‌کنید اگر به قدرت رسیدید می‌توانید کشور را نجات دهید؟ آن موقع هم شما انحصارگران قدرت خواهید شد. اگر نیت درست و توان کاری برای کشور دارید، این گوی و این میدان، اول گفت‌وگو کنید و به اجماع برسید. در اجماع شماسست که می‌توان باب گفت‌وگو با حکومت را باز کرد، نه در رقابت و تخریب یکدیگر اما یک جامعه متفرق که یک طرف نخبگان بیرونی‌اش ناتوان از گفت‌وگو تنها در اندیشه براندازی هستند و از طرف دیگر نخبگان درونی‌اش در اندیشه مهاجرت به درون یا به بیرون، در اندیشه قهر و گوشه‌گیری و ناامیدی هستند، چه بر سرش خواهد آمد؟ آیا دوباره جامعه رها خواهد شد تا در برزخ ناامیدی و بی‌افقی، دست به شورش و ویرانی بزنند؟

برچسب ها: [براندازی](#) [1]

[دانشگاه](#) [2]

[اعتراض](#) [3]

[فرهنگ](#) [4]